

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

در مباحث گذشته به اقوال فقها در مسئله ولایت فقیه در عصر غیبت پرداخته شد. از دوران مرحوم کلینی و صدوق شروع شد و آخرین فقیهی که قول او را بحث کردیم مرحوم آقای شهید صدر رضوان الله تعالی علیه بود. در مجموع به قول 30 تن از فقها در دوران غیبت کبری متعرض شدیم. روشن شد که بین فقهای شیعه اتفاق نظر وجود دارد بر اینکه ولایت امر در عصر غیبت به فقیه جامع الشرایط تعلق دارد. هر چند در شیوه اثبات این ولایت امر دو شیوه بود که البته عمداً قائل به استدلال به ادله لفظی بودند و قائل بودند که اطلاقات ادله لفظی ولایت فقیه را اثبات می‌کند. برخی از فقها هم که در دلالت ادله لفظی تشکیک کرده بودند از طریق قدر متیقن من له يجوز تصدی و از باب اینکه ولایت امر از امور حسبیه است قائل به ولایت فقیه در عصر غیبت کبری بوده‌اند.

بحث امروز درباره شروط فقیهی است که می‌تواند متصدی ولایت امر باشد. البته یک سری شروط عامه‌ای است نظیر عقل و بلوغ و قدرت و یک سری هم شروط خاصه است نظیر: اسلام، ایمان، فقاہت در حد اجتهاد مطلق، عدالت، کفایت و ذکوریت بنا بر آنچه در آینده بیان خواهد شد. حال با اینکه دلیل بر اخذ شروط عامه در فقیه جامع الشرایطی که ولایت امر را می‌خواهد بر عهده بگیرد روشن است اما مع ذلک ما برای اینکه مطلب روشن‌تر شده و بتوانیم قوی‌تر وارد بحث شویم ادله اشتراط شروط عامه را نیز بیان خواهیم کرد.

اولین شرط؛ عقل و کمال عقل است. به هر حال فقیهی که می‌خواهد ولایت امر را بر عهده بگیرد و در امور مردم و شئون آن‌ها تصرف کند باید از شرط عقل و کمال آن برخوردار باشد.

در این موضوع ما به پنج دلیل فتوسل شده‌ایم. دلیل اول انصراف ادله نصب از غیر کامل و غیر عاقل است. ادله‌ای که مثلاً می‌فرماید: «يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ فَمَنْ قَدْ

رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا» یا در آن توقیع که حضرت فرمود: «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ». ادله نصب این را مشخص می‌کند که ادله از غیر عاقل منصرف است. به دلیل اینکه فُرْتَكَزَ عقلایی این است که هیچ‌گاه مسئولیت‌های از این قبیل حتی کمتر از آن را هم به غیر عاقل نمی‌سپارند. لذا ادله نصب فقیه برای ولایت امر از غیر عاقل منصرف است. وقتی منصرف بود غیر عاقل تحت قاعده عدم جواز تصرف در شئون غیر داخل خواهد شد. این دلیل اول است.

دلیل دوم خود حکم عقل است؛ عقل حکم می‌کند به اینکه اگر کسی می‌خواهد فتصدی تصرف در امور دیگران باشد و شئون مملکت را اداره کند نه تنها باید از بهره عقل برخوردار باشد بلکه باید بالاترین و کامل‌ترین درجات عقل را داشته باشد. حکم عقل در این باره هم بسیار روشن است. به دلیل اینکه اگر کسی از عقل کامل برخوردار نباشد تصرف او در امور مردم موجب اخلال و فساد در امور آنها خواهد شد و حکمت جعل و نصب ولی امر دور نگه داشتن مردم از فساد و اخلال در نظم و تعمیم مصالح عامه مردم است که این کار تنها با شرط عقل تحقق خواهد یافت.

دلیل سوم آیه کریمه «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَ ارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَ الْخُسُوفُهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا» است. از این آیه که به هر حال مدلول مطابقی آن سلب حق تصرف سفها در اموال حتی اموال خود آنهاست استفاده می‌شود که جایز نیست که ید سفیه را در اموال خود آزاد بگذارند. سفیه ولایتی بر اموال خود ندارد و باید تصرف در اموال او زیر نظر وصی یا قیمی از سوی حاکم شرع باشد. حال وقتی که سفیه اجازه تصرف در مال خود ندارد به طریق اولی اجازه تصرف در اموال دیگران و اموال عامه را هم نخواهد داشت.

البته این موضوع را در نظام اقتصادی بحث کرده‌ایم که اموالی که در اختیار تک انسان‌ها است اموالی است که خداوند آنها را برای کل جامعه در نظر گرفته است و چنین نیست که هر کسی بتواند در اموال خود هر طور که می‌خواهد تصرف کند. لذا تصرف در اموال فردی در جایی که به فصلحت عامه نیست نباید صورت گیرد و دولت می‌تواند شخص را از تصرف منع کند. حتی آنجایی که فصلحت عامه اقتضا کند که مثلاً

مالی را از کسی بگیرند هم حاکم شرع باید بتواند این کار را انجام دهد حتی اگر خارج از مسئله خمس او باشد. وجه اخذ مالیات همین است. مال مجموع اموال مربوط به مجموع مردم است؛ حال به کسی که این مال را از طریق مشروع به دست می‌آورد اجازه می‌دهند در محدوده‌ای که به مصالح عامه صدمه نزند تصرف کند. «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا» اشاره به این نکته است؛ همه فقها گفته‌اند و به این آیه هم استدلال می‌کنند که مال سفیه را نمی‌توان در اختیار خودش گذاشت. پس به طریق اولی سفیه در اموال دیگران حق تصرف ندارد. حال به توجه به عدم جواز تصرف سفیه در اموال عامه و اموال دیگران یعنی عدم ولایت سفیه در اموال و بر اساس عدم قول به فصل یعنی اگر مشخص شد که بر اموال ولایتی ندارد پس به طریق اولی بر انفس هم ولایتی ندارد. ولایت امر ولایت بر اموال و انفس است و همه ولایت را اگر خلاصه کنیم ولایت بر اموال و انفس خواهد بود. پس وقتی سفیه ولایتی بر اموال ندارد به طریق اولی ولایت بر انفس هم نخواهد داشت. بیان اول را از عدم ولایت سفیه بر اموال بر اساس قول به فصل، به عدم ولایت در انفس هم تعمیم می‌دهیم

نه تنها در اینجا بلکه در هر کجای دیگر هم اگر بخواهیم به عدم الفصل تمسک کنیم باید بدانیم که دو نوع عدم الفصل وجود دارد؛ یک نوع اثباتی و یک نوع ثبوتی. وقتی بیان می‌شود که با توجه به عدم قول فصل از عدم قول به اموال به عدم ولایت به انفس تعدی می‌کنیم مراد ما از عدم قول بالفصل یعنی بین فقها قائلی نداریم به اینکه مثلاً ولایت بر اموال ندارد اما ولایت بر انفس دارد. این عدم الفصل اثباتی است یعنی عدم القول بالفصل است که از عدم القول بالفصل ما عدم الفصل ثبوتی را کشف می‌کنیم. پس در عالم اثبات هم این دو با هم هستند؛ اگر ولایت در اموال نیست ولایت در انفس هم نیست.

گاهی هم می‌توانیم به عدم الفصل ثبوتی تمسک کنیم یعنی بیان کنیم که؛ می‌دانیم از مذاق شارع یا از ادله شرعی و یا از باب اولویت، اگر سفیه حق تصرف در اموال خود و دیگران را ندارد، این عدم ولایت بر اموال ثبوتاً از عدم ولایت بر انفس جدا نمی‌شود. حال این عالم ثبوت یا عالم ثبوت شرعی است یا عالم ثبوت عقلی؛ یعنی عقلاً عقل امکان تفکیک بین این دو را نمی‌بینید. عقل بیان می‌کند ممکن نیست که ولایت بر اموال

نداشته باشد اما ولایت بر انفس داشته باشد. گاهی هم عدم تفکیک عدم تفکیک شرعی است؛ یعنی ما در شرع از ادله و مذاق شارع می‌یابیم که ممکن نیست شرع قائل به عدم ولایت احوال باشد اما قائل به ولایت انفس باشد. این عدم الفصل ثبوتی است که یا براساس تلازم عقلی است یا بر اساس تلازم شرعی بین الامرین است؛ بین عدم ثبوت ولایت در احوال و عدم ثبوت ولایت در انفس است.

دلیل چهارم روایت معروف «أما علمت» است که از حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) مروی است که حداقل مستفیضه است اگر متواتر نباشد و هم در منابع شیعه آمده است و هم در منابع اهل سنت آمده است. خطاب این روایت هم به خلیفه ثانی است، زیرا حضرت به خلفا پیشنهاداتی می‌داد. به حضرت گفتند که خلیفه حکم به رجم زن دیوانه‌ای داده است؛ برای خلیفه ثابت شده است که با این زن زنا شده است پس باید او را رجم کرد. حضرت سریع خود را رساند و در مسیر آن‌ها را متوقف کرد و گفت که بر گردید پیش خلیفه و حضرت به خلیفه فرمود: «أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ رَفَعَ الْقَلَمَ عَنْ ثَلَاثٍ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ وَ عَنِ الصَّغِيرِ حَتَّى يَكْبُرَ وَ هَذِهِ مَجْنُونَةٌ قَدْ رَفَعَ اللَّهُ عَنْهَا الْقَلَمَ فَأُطْلَقَهَا عَمْرُ». حال اگر قلم مرفوع است یعنی هیچ وجوبی بر مجنون وضع نشده است؛ پس اگر چیزی واجب نشده است یعنی وجوب عدل هم وضع نشده است و اگر وجوب عدل هم بر مجنون وضع نشده باشد -از خود عدم وجوب عدل بر مجنون با توجه به اینکه وجود عدل از لوازم لاینفک ولایت امر است و با توجه به اینکه یکی از مهمترین مأموریت‌های ولایت، امر عدل است و بر او واجب است- نتیجه می‌گیریم که فاقد عقل نمی‌تواند ولایت امر را بر عهده بگیرد.

دلیل پنجم همه ادله دال اشتراط علم و عدل در ولی امر است؛ از آنجایی که علم و عدل هر دو کمال عقل را لازم دارند ما به دلالت التزامی ادله دال اشتراط عدل ولی امر و ادله دال اشتراط بر علم ولی امر، دال بر اشتراط عقل است.

وصلی الله علیه و آله و سلم